

## ادامه نقد و نظر کلام سید

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مرحوم آقا یک تزی داشتند و می گفتند: انسان باید در هر مسئله ای به بهترین نحوه و بالاترین حد آن عمل کند و برسد. این خیلی عجیب بود، خلاصه در هر قضیه ای، و این حکایت از یک اصل مبنایی می کند. در همه چیز انسان باید این مسئله را ملاحظه کند. مثلاً می خواستند متنی بدهند برای خطاطی برای یک تبلیغی، اعلانی، جشنی، که یک خطی مثلاً بنویسند، می رفتند سراغ بهترین خطاط! در حالتی که می توانستند به افرادی که پایین تر بودند مراجعه کنند. بهترین خطاطها در آن موقع همین سیدحسین و سیدحسن میرخانی بودند. پیش آن ها می رفتند و اعلان های اعیاد و این مراسم ها را می دادند بنویسند. حتی یک دفعه صحبت شد، که مثلاً در همان موقع آقای زرین خط هم بود، ولی خطش را در همان موقعی که ما می رفتیم انجمن خوشنویسان، این ها قبول نداشتند، یعنی همین دور و بری های میرخانی، زرین خط را قبول نداشتند و آدم وقتی که نگاه می کرد تفاوت را می فهمید! اگر انسان این مطلب را به عنوان یک اصل مبنایی بپذیرد، آن وقت نفسش روی همین اصل، قوام پیدا می کند و آن قوام دیگر خیلی مهم است<sup>۱</sup>.

مردم همین طوری اند، یعنی به این مسئله توجه ندارند، آن اهتمام را ندارند، می گویند هر چه شد شد آقا! در همه چی ها! در هر قضیه ای، بعد هم سرشان به سنگ می خورد. مثلاً می گویند که یک بنایی بیاور بنایی بسازد می گویند: آن گران می گیرد، آن چه می گیرد... یا راجع به این مسائل تقلید و مرجع می گویند: آقایان هستند دیگر، از هر کدام که می خواهید تقلید بکنید! یا این که بعضی ها هستند می گویند اصلاً آن کسی که فتاویش آسان تر است، آن که آسان تر است، آن را بیاید مثلاً انتخاب کنید.

آن وقت این جاست که انسان به این آیات قرآن **وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ**<sup>۲</sup>، ... **فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ**<sup>۳</sup>

---

<sup>۱</sup> برای اطلاع رجوع شود به شرح حدیث عنوان بصری استاد، جلسه ۶۵، دقیقه ۴۲ به بعد (نرم افزار کیمیای سعادت)  
<sup>۲</sup> سوره الانعام (۶) آیه ۳۷ و سوره الاعراف (۷) آیه ۱۳۱ و سوره الانفال (۸) آیه ۳۴ و سوره یونس (۱۰) آیه ۵۵ و سوره القصص (۲۸) آیه ۱۳ و ۵۷ و سوره الزمر (۳۹) آیه ۲۹ و ۴۹ و سوره الدخان (۴۴) آیه ۳۹ و سوره طور (۵۱) آیه ۴۷ و سوره النحل (۱۶) آیه ۷۵ و ۱۰۱ و سوره النمل (۲۷) آیه ۶۱ و سوره لقمان (۳۱) آیه ۲۵  
<sup>۳</sup> سوره التوبه (۹) آیه ۸۷ و ۱۲۷ و سوره الفتح (۴۸) آیه ۱۵ و سوره الحشر (۵۹) آیه ۱۳ سوره المنافقون (۶۳) آیه ۳ و ۷

پی می برد<sup>۱</sup>. که چرا اکثرهم لا يعلمون؟ چون مبنا، بر عدم توجه و عدم دقت به يك واقعیت است. این اصل است! وقتی که اینطور شد، آن وقت دیگر در این رعایت‌ها، بی‌مبالا هستند، بله، کار می‌رسد به همین جا که می‌بینید، جداً... الآن شما در این عناوینی که متداول هست بین افراد و بین اشخاص و اهل علم، واقعاً این عناوین بر اساس چه معیارهائی است؟ چه معیاری؟ به فلان شخص فلان چیز را بگوییم! چه میزانی برای این مسئله در نظر گرفته می‌شود؟ خوب اگر مسئله، مسئله علمیت است، خوب مشخص است که علمیت خیلی‌ها با این عناوین تطبیق نمی‌کند، برای خیلی‌ها تطبیق نمی‌کند، اگر مسئله، مسئله شهرت است، خوب بفهمیم این‌ها بر اساس علمیت نیست، و فقط برای شهرت است. الآن به ما، فرض بکنید که سرباز صفر می‌گویند، فردا شهرت پیدا می‌کنیم می‌شویم سرلشکر! در عرض دو روز می‌شویم سرلشکر! سپهبد، این‌ها هم همینطور، این‌ها هم به همین کیفیت، بله! این اتقان در مسئله، و اتقان در مبانی، برای همیشه انسان مفید است.

اتفاقاً یک روایت هم داریم<sup>۲</sup> که: عقل افراد را در هنگام صحبت کردن بسنجید، ببینید یک مطلبی را که دارید حرف می‌زنید، زود قبول می‌کنند یا نه؟ اگر زود قبول کردند، بفهمید این‌ها زود باور هستند و احساسشان حکومت بر عقل دارد، اگر دیر باور کردند، هی این طرف و آن طرفش را کاویدند، هی خلاصه راجع به آن سؤال کردند، هی تهنش را در آوردند، هی بالاخره ببینند که مفروضی هست، همه احتمالات را بستند، همه چیز، راهی نماند، آن موقع این‌ها نسبت به اعمال قوه عاقله خوب بهتر هستند. دیده‌اید بعضی‌ها خیلی زود باورند؟ اصلاً عجیب! عجیب زود باورند، خیلی ساده و ساده‌لوحانه، هر کس تا یک حرفی به آنها بزند قبول می‌کنند، هر کس یک حرفی بزند قبول می‌کند: آقا فلان جا فلان اتفاق افتاده.

۱-؟ عجب! هیچی! بلند می‌شود حالا می‌رود تعریف هم می‌کند،<sup>۳</sup> به هر حال این‌ها همه‌اش

<sup>۱</sup> رجوع شود به کتاب امام شناسی، ج ۲، درس نوزدهم

<sup>۲</sup> قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَخْتَبِرَ عَقْلَ الرَّجُلِ فِي مَجْلِسٍ وَاحِدٍ فَحَدِّثْهُ فِي خِلَالِ حَدِيثِكَ بِمَا لَا يَكُونُ فَإِنَّ أُنْكَرَهُ فَهُوَ عَاقِلٌ وَإِنْ صَدَّقَهُ فَهُوَ أَخْمَقٌ (الاختصاص للمفيد رضوان الله عليه ص ۲۴۵ و بحار الأنوار، ج ۱، ص ۱۳۱)

<sup>۳</sup> قال الصادق عليه السلام: كَفَى بِالْمَرْءِ كَذِبًا أَنْ يُحَدِّثَ بِكُلِّ مَا سَمِعَ (بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۵۹ باب ۲۱ و وسایل الشیعه ج ۱۲، ص ۱۸۸ و معانی الاخبار، ص ۱۵۹ و الامالی للطوسی رضوان الله عليه، ص ۵۳۵، مجلس ۱۹ و صحیح مسلم، طبع مصر المکتبه التوفیقیه، ج ۱، ص ۱۷، ابواب حال بعض الروات، باب ۳، النهی عن الحدیث بكل ما سمع به نقل از

خلاف است دیگر، این قبول کردن یک مسئله و باور کردن آن و سپس نقل کردن آن.

من یک دفعه داشتم می‌رفتم یک جایی، یک شخصی که الان هم هست، یکی از افراد معروف داشت برای بقیه می‌گفت: - در ماشین بودیم، خیلی وقت پیش، همان اوایل انقلاب بود و سنم حدود بیست و چهار سال بود - بله، فلان کس مثلاً با امام زمان ارتباط دارد، ارتباط دارد. خب کسی چه می‌داند؟ مثلاً می‌رود در خلوت خودش با حضرت ملاقات می‌کند. گفتم: آقا شما خودتان این مسئله را دیده‌اید؟  
گفت: خب نه، ولی می‌گویند!!

گفتم: که گفته؟ آن کسی که گفته، دیده؟! امام زمان را خودش دیده؟ با چشمش دیده؟ این همینطوری ماند! گفتم: آقا چرا شما این حرفها را بر می‌دارید به مردم می‌زنید؟ این مردمی که معیار دست‌شان نیست، ملاک دست‌شان نیست، شما چرا این حرفها را بر می‌دارید می‌زنید؟ «خب کسی چه می‌داند، کسی فلان...» گفتم باید درست صحبت کند، حرفی که می‌زند، تازه اگر یقین داشته باشد الامور مرهونه بأوقاتها<sup>۱</sup> هر چیزی را نمی‌شود گفت لا تُقَلُّ ما لا تَعَلَّم! بل، لا تُقَلُّ كَلَّ ما تَعَلَّم!<sup>۲</sup> تا چه برسد به این که انسان بخواهد بر اساس حدس و گمان و تخمین و ظن و این چیزها مطالب را بگوید، آن‌هم مطالب اعتقادی و مطالبی که ممکن است تبعاتی بر آن مترتب باشد.

حالا یک وقتی مسئله، مسئله خریدن کاهو و بادمجان است، بگو: آقا این کاهو فرض کنید فلان مرض را خوب می‌کند، حالا خوردی، بالاخره خونت را که تصفیه می‌کند، آن مرض را خوب نکند، خونت را که تصفیه می‌کند، خیلی چیز مهمی نیست. یا این که این بادمجان فرض بکنید که فلان خاصیت را دارد، حالا اگر آن خاصیت را نداشت، خب تو را که نمی‌کشد، مسئله‌ای پیش نمی‌آید. ولی شما یک وقتی می‌آیی یک تعریفی می‌کنی. و بر اساس تعریف مردم به باوری که نسبت به تو دارند و موقعیتی که نسبت به تو دارند، ترتیب اثر می‌دهند و مسائل خطیری برایشان پیدا می‌شود. چه می‌شود قضیه؟! این جاست که خلاصه آدم نمی‌تواند تصور کند و باور کند چه مسئولیتی بر گردنش است. چه مسئولیتی!

### ادامه نقد و نظر کلام سید

---

رسول الله صلی الله علیه و آله

<sup>۱</sup> عوالی اللثالی، ج ۱، ص ۲۹۳، الفصل العاشر و بحار الانوار، ج ۷، ص ۱۱۵

<sup>۲</sup> نهج البلاغه (عبد)، ج ۴، ص ۲۲۷، برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب حیات جاوید، ص ۹۸

خب! عرض کنم حضورتان که دیروز راجع به مطالب مرحوم سید از روی کتاب تا یک مقداری را عرض کردیم. و امروز به مناسبت بعضی از مطالبی هست که انشاءالله در تطبیق، به آن مطالب اشاره می‌کنم. مطلبی که دیروز در کلام مرحوم سید بود و عرض کردیم که مرحوم سید در اینجا همان مطلبی را می‌فرمایند که عرض ما همان است این است که در قضیه قضاء کلی، و حضور صور علمیه در علم باری، تنافی با وجود تعینات مادی و تشخصات خارجی ندارد. نه این که در آن رتبه، این مسئله واقع شده است.

طبیعی است که در مرتبه علیت، طبعاً علت تقدم طبیعی بر معلول دارد گرچه این تقدم طبیعی، ملاصق با تحقق معلول باشد، بلکه اصلاً به طور کلی علت در مقام علیت نمی‌تواند جدای از معلول باشد و باید ملازم با معلول باشد! زیرا انفکاک معلول از علت محال است. و اگر علت به مرتبه تامه از علیت نرسیده باشد، آن‌گاه اسم علت را ما بر آن نمی‌توانیم بگذاریم، پس تا مادامی که این کلیدی که در دست انسان است، تا دست حرکت نکند، آن کلید در را باز نمی‌کند و آن حرکت کلید، معلول برای حرکت دست است، بدون یک صدم ثانیه انفکاک و افتراق و حرکت دست، ملازم با حرکت کلید است. فرض کنید که حالا اگر این کلید را انسان در دستش بگیرد و بعد این دو تا انگشتش را با هم ببندد، یعنی این کلید دیگر از دستش در نیاید، خب آیا باز در این جا ما می‌توانیم بگوییم حرکت انامل، این حرکت، تقدم زمانی دارد بر حرکت مفتاح؟ این مستحیل است، آن حرکت مفتاح در مقام معلولیت، ملازم است با حرکت دست، در مقام علیت و به طور کلی همیشه علت در مرتبه علیت، باید ملاصق با معلول باشد. این مطلب، از نقطه نظر تأثیر علیت است.

بنابراین، افرادی که برای اثبات ازلیت معلولیت، تمسک بر این دلیل دارند، در این جا ما می‌توانیم بگوییم که این تمسک خالی از اشکال نیست. غیر از آن روش و راهی که ما برای ازلیت معلول به واسطه حضور علمی و عینی در علم عنائی باری داشتیم، غیر از آن راه، اگر ما بخواهیم به این دلیل تمسک کنیم، که علیت، همیشه ملازم است با معلولیت، ممکن است در این جا اشکال پیدا بشود که علیت، در جایی ملازم با معلولیت است، که علیت به مرحله فعلیت و تامه بودن برسد. الآن من می‌خواهم این کتاب را از این جا بلند کنم، خب شکی نیست، اراده من، قوا، حرکت، تمام این‌ها، علت برای بالا رفتن این کتاب است و این کتاب، حرکتش می‌شود حرکت معلولی، و اراده ما و قوا و سایر مسائل می‌شود مقدمات و اسباب و علل غائی و امثال ذلک علی. اما صحبت در این است: کی این کتاب از سطح زمین برداشته می‌شود؟ وقتی اراده من به مرتبه فعلیت برسد، اگر من اراده کردم برای برداشتن

ولی همین که می‌خواهم بردارم، شخصی که در کنار من است، دست مرا بگیرد، خب این به مرتبه علیت تامه نرسید و اراده تنجز پیدا نکرده یا فعلیت پیدا نکرد.

یا این که فرض بکنید همین که می‌خواهم کتاب را بردارم، دستم را تا می‌خواهم حرکت بدهم، آن شخصی که در کنار من است، آن کتاب را می‌گیرد، پس دیگر کتابی در اینجا نیست که من بردارم، باز در اینجا علیت تحقق پیدا نکرده، چون در علیت صحبت حرکت دست نیست، من بدون کتاب هم می‌توانم دستم را حرکت بدهم، صحبت در حرکت دست و علیتش برای حرکت این کتاب است، این حرکت کتاب، کی انجام می‌شود؟ وقتی که علل معده، و رفع موانع و مقتضیات، به اضافه علل فاعلی و غائی و امثال ذلک، به مرتبه فعلیت برسد، آن وقت این در خارج، با معلولیت مساوق خواهد بود.

حالا در علیت باری نسبت به خلق معلول، و خلق ممکنات، آیا ما می‌توانیم با تمسک به عدم انفکاک معلول از علت، حکم به ازلیت تمام مخلوقات، در ازلیت وجود حق تعالی بکنیم؟ نه! چرا؟ چون وجود حق تعالی صرفاً آن وجود علت برای خلق ممکنات نیست، بلکه اراده مترتبه بر وجود است که **إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ**<sup>۱</sup> ممکن است که باری نسبت به خلق يك مسئله، اراده‌اش تعلق بر این مسئله نگرفته باشد. لذا در ... **كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ**<sup>۲</sup> هم به همین کیفیت مطلب را می‌خواهند توجیه کنند! بله، اگر اراده باری بر خلقت این مسئله تعلق بگیرد، این انفکاک معلول از علت طبیعتاً محال و ممتنع می‌شود. اما اراده باری تعلق بگیرد بر خلق این در يك وعاء خاص و در يك برهه خاص، خب این دلیل نمی‌شود بر این که الآن و در این برهه متقدم، این امر، تحقق خارجی پیدا کرده باشد. روی این جهت، این استدلالی که بر این مسئله شده، - و توسط معتزله هم تقریباً این مسئله مورد این دقت و کنکاش قرار گرفته<sup>۳</sup> - این مسئله از این نقطه نظر می‌توانیم بگوییم که محل تأمل و اشکال است.

اما از آن دید، راه و طریقی که برای ازلیت علم باری و عدم انفکاک علم از ذات، ما عرض کردیم، از آن نقطه نظر، خب بله. ما می‌توانیم نسبت به این مسئله این استدلال را داشته باشیم<sup>۴</sup>. بنا

<sup>۱</sup> سوره یس (۳۶) آیه ۸۲

<sup>۲</sup> سوره الرحمن (۵۵) ذیل آیه ۲۹

<sup>۳</sup> نه‌ایه الحکمه ص ۲۲ طبع جامعه المدرسین و شرح المواضع ص ۱۰۹ و شرح المقاصد ج ۱ ص ۹۵

<sup>۴</sup> رجوع شود به کتاب افق وحی ص ۱۱۸

براین، در مسئله قضاء و قدر، بنا بر فرمایش مرحوم سید، همان عرضی که ما کردیم، ایشان همان را می‌فرمایند. ایشان هم می‌فرمایند که در مسئله قضاء ما تحقق صور علمیه داریم. اما این صور علمیه جنبه علی نسبت به حقائق عینیه دارند. که البته حقائق عینیه، حقائق متأخره در مراتب مختلف هستند! وقتی که این تقدم هست، دلیل نیست بر این که خود صور علمیه در علم ذات، و در علم عنائی تحقق خارجی داشته باشند. اما وجود خارجی آنها را که هنوز برای ما ملموس نیست، فاقد آن باشند. نه، همان حقائق عینیه، همراه با آن حقائق علمیه، وجود دارد. آن حقائق علمیه در مرتبه خودش! حقائق عینیه هم در مرتبه خودش. الآن وجود مثالی را که شما در خواب می‌بینید در عالم مثال وجود دارد. منافاتی هم با وجود عینی و ملکی خارجی و مادی ندارد. ممکن است یک شخص وجود خارجی داشته باشد، در عین حال شما او را در خواب می‌بینید. خواب می‌بینید که رفیقان از فلان جا، در فلان روز می‌آید منزلتان. الآن رفیقان در فلان شهر است. بعد از سه روز دیگر در می‌زنند، می‌بینید که: «من سه روز خواب دیدم که تو آمدی!»

این هم الآن خب این که وجود عینی‌اش را ندیده. وجود عینی‌اش در یک شهر دیگر است. پس چه چیزی را دیده؟ و اینی هم که دیده که دروغ نبوده. دیده و صورت مثالی را دیده، در حالی که وجود عینی و وجود ملکی برای او مخفی است. و مخفی است. پس آنچه را که ما در خواب می‌بینیم یک حقیقت خارجی است که آن حقیقت خارجی آن یک جنبه مثالی دارد و یک وجود ثابت دارد که به واسطه اتصال مثال با آن مثال، برای انسان منکشف می‌شود. آن به جای خودش هست. چه ما خواب ببینیم چه نبینیم. ممکن است که بعضی از این حقائق مثالیه وجود عینی خارجی نداشته باشند! شخص از دنیا رفته، جنازه‌اش هم خاک شده، استخوان‌هایش هم همه پودر شده. هان وقتی که این قبر را باز می‌کنند دیده‌اید؟ من دیده‌ام. رفته بودیم یک جایی، قبر را باز کرده بودند، از استخوان هیچ باقی نمانده بود. اصلاً اصلاً، کأن لم یکن شیئاً مذکوراً<sup>۱</sup>. خب این یک شخصی اینجا بود، زنده بود، حیات داشت، فوت کرد، اینجا دفن کردند، چه بود، الآن که انسان می‌رود، هیچ وجود ندارد، اصلاً یک خاک هم حتی نمی‌بیند. اصلاً انگار دفنش نکرده‌اند. حالا بعضی موارد یک استخوان‌هایی، چیزی پیدا می‌شود و خب آن هم واجب است که انسان با همان میت هم دفن کند. ولی اصلاً در گاهی از اوقات هیچی نیست. اصلاً انگار نه انگار. پس چرا شما مثالش را می‌بینید؟ اینی که شما می‌بینید و به شما می‌گویند

---

<sup>۱</sup> تلمیحی است به آیه ۱ سوره الدهر (الانسان)

که فرض بکنید که ما فلان کار داریم، فلان مسئله داریم، این کار را انجام بده، مربوط به چیست؟ مربوط به آن وجود مثالی است!<sup>۱</sup>

گاهی از اوقات هنوز وجود عینی در خارج تحقق پیدا نکرده، عکس این مسئله! این خیلی عجیب است! این خیلی عجیب است! شخص خواب می بیند، که فلان شخص - یکی از قوم و خویش های ما بود. اتفاقاً یک بچه ای داشت، و خیلی بچه خوب و چیزی هم بود. اصلاً نمی دانم الان کجاست - این مادرش حامله بود. و صحبت این بود و این هم حدود هفت، هشت ماهش بود. و صحبت این بود که خب حالا این که به دنیا می آید چه است؟ دختر است؟ پسر است؟ آن موقع ها هم اصلاً سونوگرافی نبود. این حرفها نبود. آن سابقها این چیزها نبود. من یادم هست. بعد این آمد، گفتش که اینی به دنیا می آید، پسر است، اسمش هم مصطفی خواهد بود!

اصلاً نه سونوگرافی ... این خودش سونوگرافی سر خود!

گفتند: از کجا؟

گفت: من خواب دیدم این به دنیا می آید و اسمش هم مصطفی است.

بعد دو ماه دیگر! هنوز که خبری نیست. دو ماه بعد، - این هفت ماهه بوده - این مادرش - حالا هرکس، یا خاله اش، هرکس - این وضع حمل می کند، می بیند بله پسر است. بعد در اسمش اختلاف می شود. بین این فامیل پدر و بین فامیل مادر اختلاف می شود. خلاصه هرچه می کنند، تا این که یک نفر را می آورند که مثلاً او اسم بگذارد. او هم همینطور مصطفی می گذارد! می بیند مصطفی ...

خب این از کجا فهمید؟ این که هنوز وجود خارجی ندارد! این چه را خواب دیده؟ چیزی را که هنوز نیست را چطور خوابش را دیده؟ این که هنوز نیست!<sup>۲</sup> و بعد هم مصطفی، چرا نگفت مرتضی؟ چرا نگفت هوشنگ؟ چرا نگفت جمشید؟ چرا نگفت ساناز؟ چه چه؟ ساناز که برای دختر است؟ پسر است؟ مال سوتی ها، موتی ها! از این نمی دانم چی ها.

تلمیذ: ستیا!

استاد - ستیا؟! خب شما بیشتر از ما در صحنه اید! از این اسامی اطلاع در ستاد دارید.

یک دفعه مرحوم آقا یک جا عقد رفته بودند. اتفاقاً عقد هم همان روبروی منزل ما بود. همان زمان شاه. بله. رفته بودند و بله، و ما هم در خدمتشان بودیم. دیگر آمدند برای چیز [عقد]. گفتند که

<sup>۱</sup> رجوع شود به کتاب معادشناسی ج ۱ ص ۱۷۵ تا ۱۸۶

<sup>۲</sup> رجوع شود به کتاب افق وحی ص ۱۱۷ و ۱۲۵

نه آقا، خلاصه می‌خواهند عروس خانم شما را ببینند. ببینند یعنی صدای شما را بشنود. نه این که گفتند ... گفتند باشد ما می‌رویم. ما چیزی نداریم. ما بلند می‌شویم می‌رویم.

آمدند کنار در، در حال، آن زن‌ها هم آنجا بودند. - حالا شنیده‌ام بعضی از این‌ها بلند می‌شوند در خود مجلس! قشنگ، می‌روند با صفا! در مجلس و عالی! عروس خانم این طرف و بقیه هم آن طرف و خلاصه این حاج آقا هم یک حال خوبی می‌کند و بعد یک خطبه از روی رضا و این‌ها هم خطبه می‌خواند و بلند می‌شود می‌رود. - مرحوم آقا کنار در نشسته بودند و بله صحبت شد، گفتند: اسم این چیست؟

گفتند: اسمش سونیاست! سونیا!

گفتند که: شنیده‌ام که عروس خانم اسمشان سونیاست! سونیا بر وزن گونیا! آخر خانم! سونیا هم اسم شد؟! سونیا چیست؟! چقدر خوب است که انسان اسمی را که می‌گذارد به آن مباحثات کند! اسم افرادی باشد دارای خصوصیات، چه و چه و شروع کردند به ...

بعد همان‌جا، در همان‌جا، گفتند: آقا عروس اسمش را عوض کرد!

گفتند: چه؟

گفتند: اسمش را لیلا گذاشت!

گفتند: به به به! خب لیلا دیگر اسم کی و فلان و نمی‌دانم مادر حضرت علی اکبر و چه و فلان و خلاصه ...

و بعد وقتی آمدند در حیاط، - تابستان بود - دیگر به همان لیلا، دیگر نگفتند سونیا، دیگر به همان لیلا این خطبه عقد را جاری کردند.

دیگر حالا می‌گویند آقا اسم است دیگر! اسم است! دیگر اسم است! اسم است! اسم که چیزی نیست! بله ...

خب حالا بماند دیگر! خلاصه بخواهیم وارد این قضیه بشویم، مثل روزهای دیگر از اصل مسئله می‌مانیم.

بله، در این اسامی و این چیزها، انسان خیلی باید دقت کند! خیلی باید دقت کند. یک وقت می‌بینید یک اسمی انسان می‌گوید و با آن اسم فضا مکدر می‌شود! یک وقتی یک اسمی می‌گوید، با آن اسم فضا معطر می‌شود. این‌ها اینطور نیست که خیلی افراد بالا بالا بفهمند! نه! همینقدر که یک خورده انسان چشمش باز بشود، یک حالی پیدا بکند، آدم می‌فهمد. این مطالب چیزی نیست که نفهمد.



این‌ها ... خودِ انسان می‌فهمد. خودِ انسان درک می‌کند. خود انسان این مسائل را می‌فهمد. یک بنده خدایی بود، اتفاقاً دیشب صحبتش بود. داشت می‌رفت سر بزنده به پدر و مادرش که یک جای دیگر بودند. گفتش که خب شما گفتید که بر سر سفره‌ای که زن و مرد مخلوط است، حرام است نشستن؟ گفتم که: بله. در سر سفره‌ای که زن و مرد با هم مخلوط هستند نشستن جایز نیست. گفت: این خانم ما، از یک کسی تقلید می‌کند و سؤال کرده از دفترش، گفته‌اند: نه! اشکال ندارد، زن و مرد با هم بنشینند، اشکال ندارد!

گفتم: خب شاید ایشان یک کتاب‌هایی خوانده‌اند من نخوانده‌ام! من سوادم آنقدر می‌رسد. و بیش از این من چیز نیستم. و چه نمی‌کنم.

خلاصه این رفته بود و در آنجا خودش گفت: می‌گفت وقتی که من می‌رفتم بر سر سفره‌ای که مرد نامحرم و این‌ها آمده بودند، خودم احساس کدورت و احساس سنگینی می‌کردم. - ببینید! چقدر مسئله، مهم است. - و از این جا فهمیدم که فلانی راست می‌گوید. از این جا فهمیدم که فلانی راست می‌گوید<sup>۱</sup>.

از افراد سؤال کنید، بگویند: نه آقا چه اشکالی دارد؟ حالا مرد دارد برای خودش شام می‌خورد، زن هم برای خودش دارد شام می‌خورد. این اشکال ندارد!

بنده، موارد عدیده‌ای سراغ دارم، از «از هم پاشیدگی خانواده‌ها» به واسطه همین سفره مختلط! موارد عدیده‌ای، که ریشه‌اش و اصلش از اینجا شروع شده بوده<sup>۲</sup>. این مطالبی را که بزرگان می‌گویند، خب بی‌جهت که نمی‌گویند<sup>۳</sup>.

خب بله، یک وقتی حالا فرض بکنید که یک سفره‌ای هست، انسان خیلی ناچار است، این مرد آن طرف نشسته، حالا این هم این طرف نشسته، هیچ ارتباطی خب ندارند، می‌گوییم حالا یک جور تسامحی ما بتوانیم. اما سفره‌ای که مرد آنجا نشسته، دارد تا فیها خالدون طرف را دارد نگاه می‌کند، آخر این سفره خوردن دارد؟ جایز است؟!

حرف می‌زنند، می‌خندند، مزاح می‌کنند، چه کار می‌کنند. وقتی که محرم و نامحرمی دیگر مطرح نباشد، همه چیز هست. و از آن گذشته، مطالب دیگری هم بالاتر از این است. فقط حتماً باید

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به شرح حدیث عنوان بصری جلسه هشتاد و دوم دقیقه ۴۵ به بعد (نرم افزار کیمیای سعادت)

<sup>۲</sup> رجوع شود به کتاب حیات جاوید ص ۳۱ و ۳۲ و ۴۰ تا ۴۴ و ۱۹۰ تا ۲۰۰

<sup>۳</sup> رجوع شود به کتاب ولایت فقیه ج ۱ ص ۲۲۳ و ۲۲۴

مسئله به همان مسائل قبیح و وقیح برسد تا حرام باشد؟ یا این که نه، اثرش را می‌گذارد. چه این که برسد، چه این که نرسد. این دل، گرفته می‌شود. شما اگر با خواهر زنتان صحبت کنید، این اثر نفسانی در دلتان می‌ماند! حالا مطلب باید حتماً به مسائل کذا و کذا منتهی بشود؟ نه! شما وقتی که با یک نامحرم صحبت کنید، چرا می‌گویید زن نباید با مرد صحبت کند؟ چرا مرد نباید با زن صحبت کند؟ چرا نباید با هم شوخی کنند؟ چرا نباید بخندند؟ این اثر را می‌گذارد. هان! و زندگانی دچار مشکل می‌شود احکام شرع، بر اساس ترتیب مقدمات برای رسیدن به آن مقصد و فعلیت است. نه برای انجام دادن یک امور ظاهری و بعد هم مثل گاو و خر مردن<sup>۱</sup>!! بله، اگر انسان می‌خواهد مثل گاو و گوسفند بمیرد، نه اشکال ندارد! هرکاری هم می‌خواهد بکند بالاخره همینقدر لگد به این و آن نیندازد! بیچاره خر و گوسفند چه کار می‌کنند؟ بارشان را می‌برند و فلان و بعد هم می‌افتند و می‌میرند دیگر! یا آن را می‌برند سلّاح‌خانه و یا آن که خودش بیفتد بمیرد. نهایت همین است.

اگر احکامی که ما باید برای مردم بیان کنیم، در همین حد گاو و خر بودن است، خب اشکال ندارد. آن را فرض کنید که می‌تواند بگوید در خیلی چیزها تسامح ایجاد کند، سهل انگاری کند، خیلی مسائل را می‌تواند حل کند.

امروزه می‌گویند برو آقا از فلانی تقلید کن، سهل می‌گیرد، آسان می‌گیرد! خب. آن یکی می‌گوید آقا ریشت را بتراش، اشکال ندارد! آن یکی می‌گوید فلان کار را هم بکنی اشکال ندارد. هستند بعضی‌ها! بعضی‌ها مرده‌اند و بعضی‌ها ایشان هستند. این کار را بکنند. سهل می‌گیرد، خوب است!<sup>۲</sup> یعنی همین؟ تمام شد؟ یعنی تو نمی‌دانی از این سهل گرفتن چه مصلحتی را از دست می‌دهی<sup>۳</sup> و چه فعلیتی را فاقد می‌شوی که آن دنیا گامبی می‌زنی بر سرت! به خاطر همین سهل گرفتن،

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به کتاب اسرار ملکوت ج ۲ ص ۸۹ و ۹۲ و ۳۹۴ و تفسیر بیان السعاده ج ۱ ص ۱۳۲ و ۱۳۳ ذیل آیه ۱۰۴ سوره بقره و سعادت نامه ص ۱۱۴ و ۱۲۳ سلطان محمد گنابادی رضوان الله علیه

<sup>۲</sup> رجوع شود به کتاب اسرار ملکوت ج ۳ ص ۲۵۳ تا ۲۶۰

<sup>۳</sup> رجوع شود به تفسیر المیزان ج ۲ ص ذیل آیه ۲۲۹ و ۲۳۱ سوره بقره «قوله تعالی: تِلْكَ خُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا وَمَنْ يَتَعَدَّ خُدُودَ اللَّهِ «إِلْح»، وربما استشعر من الآية عدم جواز التفرقة بين الأحكام الفقهية والأصول الأخلاقية، والاعتصار في العمل بمجرد الأحكام الفقهية والجمود على الظواهر والتشرف فيها، فإن في ذلك إبطالا لمصالح التشريع وإماتة لغرض الدين وسعادة الحياة الإنسانية فإن الإسلام كما مر مرارا دين الفعل دون القول، وشرعية العمل دون الفرض، ولم يبلغ المسلمون إلى ما بلغوا من الانحطاط والسقوط إلا بالاعتصار على أجساد الأحكام والإعراض عن روحها وباطن أمرها

آن جا می زنی بر مغزت! چرا؟ چون از تو سؤال می کنند: چرا به دنبال سهل بودن رفتی؟ چرا به دنبال این که من چه می گویم نرفتی؟ دو مطلب است! یکی این است که «من چه می گویم؟ حکم من چیست؟» پس دیگر مراعات سهل را نباید بکنی! یک وقت نه، یک جوری، هان، هون، سوراخ و سمبه ای پیدا کنیم هم خر را داشته باشیم و هم طویله و خرما و هر دو و اینها! یک جوری که سر خودمان هم شیره بمالیم و هم کار خودمان را بکنیم و هم یکجوری شیره مالی و این چیزها، که خلاصه این مسئله به این کیفیت تمام شود.

این جا توانستی خودت را حالا بر فرض خر کنی و گول بزنی. آن طرف قضیه چه؟ آن طرف قضیه آن موقع مچت را می گیرند: سهل انگاری کردی؟ خب بسیار خب! به خاطر این سهل انگاری ات، خب نگاه کن، حالا غیر از این که چه چیزهایی هست، حالا نگاه کن بین چه چیزهایی را از دست دادی! نگاه می کند، آن جا می گوید: **أَنْ تَقُولَ نَفْسُ يَا حَسْرَتِي عَلَيَّ مَا فَرَطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ ...**<sup>۱</sup> را آن موقع می گوید.

ولی اگر نه، انسان به دنبال این باشد که آن چه که حق است ببیند چیست. خدا هم برایش باز می کند. سهل باشد، سهل. سخت باشد، سخت. از این نقطه نظر تفاوتی مسئله نمی کند.

بله. بنده نظرم این است که نشستن بر سر سفره مختلط حرام است. گفته ام، به همه هم گفته ام. خیلی خب، حالا یکی می خواهد گوش ندهد، ندهد. اجبار نیست. بنده رساله در نیاورده ام که مثل همینطور فرض کنید گونی بریزم در خیابان ها. نه. نظر خودم است، شخص خودم است. به کسی هم نگفته ام بیا از من سؤال کن. هرکس سؤال می کند، می گویم این است، مسئولیتش هم به گردن خودت. نه اجبار و نه چیزی هست. این، نشانه راهی است که ما می رویم!

لذا وظیفه ای که فعلاً فقهاء به عهده دارند، این نیست که فقط یک حکم ظاهری را بیان کنند و مسئولیت را از دوش خودشان بردارند. بلکه باید آن چیزی را که به صلاح مکلف و به صلاح سائل

---

..... فإن الله سبحانه لم يشرع ما شرعه لهم من الأحكام تشريعاً جامداً يقتصر فيه على أفعال الأخذ وإعطاء وإسكاكاً وتسريحاً وغير ذلك، بل بناها على مصالح عامة يصلح بها فاسد الاجتماع، ويتم بها سعادة الحياة الإنسانية، و خلطها بأخلاق فاضلة تترى بها النفوس، / ۳۵۶ و تطهر بها الأرواح، و تصفو بها المعارف العالية: من التوحيد والولاية و سائر الاعتقادات الزاكية، فمن اقتصر في دينة على ظواهر الأحكام و نبذ غيرها وراء ظهره فقد اتخذ آيات الله هزواً.

<sup>۱</sup> سوره الزمر (۳۹) آیه ۵۶

است به او بگویند.<sup>۱</sup>

خیلی وقت‌ها از من سؤال می‌کنند، می‌گویند: آقا فلان معامله را انجام بدهیم؟ می‌گویم: به حسب ظاهر اشکال ندارد. ولی این معامله در آن نکبت است، برکت ندارد، برایت بدبختی می‌آورد! ولی به حسب ظاهر شرع و فرمولی<sup>۲</sup>، نه! این ایراد ندارد. خودش هر طوری اختیار بکند. شاید بگوید من این را اختیار می‌کنم، من نمی‌خواهم برایم بدبختی بیاورد. یکی ممکن است نه! «من می‌خواهم سهل انگاری بکنم و دنبال آن بروم و آن را انجام بدهم». ما وظیفه‌مان این است که بگوییم. ما وظیفه‌مان این است که به مخاطب بگوییم. آمده از من در حال احرام سؤال کرده که - در من - آقا من حج سوّم است، سرم را تراشم؟ می‌توانم سرم را تراشم؟

گفتم: ببین آقا جان! تراشیدن سر، آنی که واجب است، در همان حج اوّل است که همان حجّه الإسلام است. در حج دوّم و سوّم مستحب مؤکد است، قریب به وجوب. ولی بدان، بدان که مرحوم پدر من، که مطالبش، ما فوق مطالب من و امثال من است، مافوق است، درست؟ ایشان فرموده است: کسی که سرش را تراشد، نورانیت حج در چهره او ظاهر نمی‌شود. حالا خودت می‌دانی<sup>۳</sup>!

آن را باید بگویم، این را هم باید بگویم. هر دو را باید بگویم. خودت می‌خواهی انتخاب کن. دست خودت است. حالا که می‌گویند اولی‌اش را هم نزن! در مرتبه اوّل هم نزن!!

درست شد؟ این بنده خدا می‌رود، فکر می‌کند. بعد من دیگر از او خبر پیدا نکردم. - همان دو سه سال پیش بود. موارد عدیده اتفاق می‌افتد. - یک دفعه من دیدم آمده، او زودتر از ما رفته گوسفندش را، خودش رفته آنجا، برداشته ذبح کرده و قربانی، و بعد آمده سرش را حلق کرده، من وقتی نگاهش کردم، دیدم این، با آنی که یک ساعت پیش با او حرف زدم، صد و هشتاد درجه فرق کرده است!

گفتم: اوّل سجده شکر به جا بیاور قبل از این که با من حرف بزنی! شکر کن خدا را که او موفق کرد که به این طاعت و به این نُسک تو الآن متحقق بشوی و ملتزم بشوی. و این اثر الآن در تو

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به کتاب حیات جاوید ص ۳۲ تا ۴۰

<sup>۲</sup> برای اطلاع بر مضرات فقه فرمولی رجوع شود به کتاب نورملکوت قرآن ج ۲ ص ۳۲۱ و ج ۴ ص ۵۵ و ولایت فقیه ج ۲ ص ۱۴۰ و وظیفه فردمسلمان در احیای حکومت اسلام ص ۱۵۸ و ۱۵۹

<sup>۳</sup> رجوع شود به شرح حدیث عنوان بصری جلسه ۹۱ دقیقه ۶۰ به بعد و مباحث توضیحات و احکام حج (نرم افزار کیمیای سعادت)

ظاهر بشود.

سجده به جای آورد و بعد نشست. بعد آن طرف شروع کرد: خدا پدرتان را بیامرزد! خدا فلان کند. می گفت: من حالی پیدا کردم که در آن قبلی، و آن دوتای قبلی که سرم را نزد، آن حال را نداشتم!

گفتم: بفرما! این هم نقدش!

ببینید! خود انسان می فهمد. علت این که ما خیلی از مسائل را نمی فهمیم! چون دلمان را بسته ایم نمی فهمیم. دل اگر باز باشد، نورانیت تکلیف را احساس می کند. کدورت تکلیف را احساس می کند.. این فتوا، نزدیک تر به واقع است یا آن فتوا نزدیک تر است. این را احساس می کند.

ما دلمان را بسته ایم، خدا می گوید: حالا بسته اید، من یک قفل دیگر هم رویش می زنم! بهتر دیگر! خودت خواستی ببندی! گاهی اوقات من می دیدم که بعضی ها می آیند خدمت پدرمان و ایشان دارند با آن ها صحبت می کنند، ولی نمی خورد! این حرفها به ایشان نمی خورد. که ایشان بیایند این طوری صحبت کنند و این چیزها. و بعد هم شخص دارد یک چیزی می گوید و مطلبش نمی خورد. من نمی توانم با آن چه را که من احساس می کنم، تشخیص بدهم، با هم توافق ندارد. و ایشان هم دارند در همان راستا حرکت می کنند. منعش کنند، ردعش کنند ...

چرا این طوری است قضیه؟ بعد می فهمیدم این اصلاً آمده که از ایشان برای این اوکی بگیرد. برای این کارش. این بار را بسته، در ذهنش آن کاری را که باید انجام بدهد را فرض بکنید که تمام کرده، فقط حالا از باب یک ادبی، یک چیزی، فلان و ... می گوید خوب حالا که آمدی سر ما را شیره بمالی، بگذار ما هم یک گونی روی سرت می کشیم! خوب شیره این جا بماند! چون شیره نماند، جناب آقا، می ریزد! از اینجا می ریزد. وقتی انسان به کله اش شیره می مالد، آنهایی که اهلش هستند، کاری می کنند شیره بماند! حرام نشود! اسراف حرام است! این قشنگ خوب بماند و خوب کاملاً آن فایده اش را برساند. حالا نمی دانم چه فایده ای به کله می رساند شیره. این قشنگ فایده اش را برساند. درست؟ طرف هم بلند می شود و می رود.

مواردی بود. خیلی موارد عدیده. مسائلی که اصلاً گفتنش صحیح نیست. و بعضی ها هم خوب نه. همان سؤال را می آید می کند و همان مطلب را می آید می کند، صریح جواب نمی دهند! یک جور حرف می زنند، یک جور صحبت می کنند که طرف دوریالی اش می افتد: نه! نباید این کار را انجام بدهیم.

خب محذور دارند. نمی‌توانند بگویند بکن یا نکن. ولی به یک نحوی مطلب را بیان می‌کنند که او مسئله را بفهمد. چرا؟ چون این هنوز بارش را نبسته. آن اولی بارش را بسته بود. این بارش را نبسته. وقتی بار را نبندند، مطلب را به او می‌گویند. می‌گویند آقا این کار را بکنید، یا این کار را نکنید. خب حالا صحبت در این است که این که الآن خواب دیده که این بچه دو ماه دیگر به دنیا می‌آید و اسمش مصطفی است، خب این که اصلاً وجود خارجی ندارد! این چطور خواب را می‌بیند؟ از کجا می‌بیند؟ خب نمی‌توانیم بگوییم هم دروغ است؛ خب هست دیگر. واقعیت را دیده.

پس بنا براین، آن جنبه ترتب حقیقت صوریه، بعدش حقیقت مثالیه، که در عالم مثال هست، این حقیقت صوریه و مثالیه، این دوتا، در آن واحد و لکن مترتب بر یکدیگر وجود دارند. درست؟ کلام مرحوم سید این است که آن حقیقت خارجیہ الآن هم وجود دارد. ولی در حقائق صوریه و مثالیه، چون حیثیت ثبوت هست، شما اطلاع بر آن پیدا می‌کنید. در حقائق ملکیه و عینیہ چون باید در زمان واقع بشود، چشم شما نمی‌بیند. این قضیه را چشم شما نمی‌بیند، چون چشم یک حالت فیزیکی دارد و به واسطه ارتباطات فیزیکی است که می‌تواند صور را در خودش ذخیره کند، برگرداند. وقتی که شیئی در خارج الآن وجود ندارد، و باید زمان سپری بشود پس قبل از آن را چشم نمی‌بیند

من الآن از شما یک سؤال می‌کنم. الآن فرض بکنید که هشت و بیست دقیقه است. آیا الآن چشم شما مرا در هشت و بیست و پنج دقیقه می‌بیند؟ نه. الآن چشم شما دارد مرا در هشت و بیست دقیقه می‌بیند. آیا هشت و بیست و پنج دقیقه من اصلاً در اینجا هستم که چشم شما را بینم؟ احتمال دارد نباشم. یک دقیقه به هشت و بیست و پنج دقیقه می‌گذارم از اینجا در می‌روم! می‌گویم بمانید اینجا ما رفتیم! مثل خیلی روزهای دیگر! درست شد؟ یک روز مثلاً یک دقیقه مانده. خب، پس شما مرا در هشت و بیست و پنج دقیقه نمی‌بینید. یا این که فرض بکنید که آن چه را که در هشت و بیست و پنج دقیقه چشم شما مرا می‌بیند، آیا همان چشم، هشت و بیست دقیقه، پنج دقیقه قبل را می‌بیند؟ نه دیگر، آن را نمی‌بیند. آن رفت. کجا رفت؟ کجا رفت؟ و آنی که می‌آید، و آنی که می‌آید، آن از کجا می‌آید؟ آخر ما می‌گوییم الآن هشت و بیست دقیقه. دو دقیقه‌اش گذشت، شد هشت و بیست و دو دقیقه. الانی که هشت و بیست دقیقه است، سه دقیقه دیگر، یک واقعه‌ای اتفاق می‌افتد و آن حضور ما در این اتاق است و چشم به واسطه مواجهه با این حضور در این زمان خاص، به یک مسائلی اطلاع پیدا می‌کند. آن واقعیتی که در سه دقیقه دیگر اتفاق می‌افتد، کجا بوده که اتفاق می‌افتد؟ صحبت بنده این است. ببینید! خیلی دارم مسئله را نزدیک می‌کنم‌ها! چون یقین داریم بر این که هشت و بیست و پنج دقیقه -

حالا یقین داریم یعنی چیز [ظن قریب به یقین] داریم؛ نه این که یقین داریم. آدم از ده ثانیه بعد خودش هم اطلاع ندارد. ولی بر حسب ظاهر - ما الآن، الآن ببینید هشت و بیست و سه دقیقه است. ما می دانیم بر همین اساس به هشت و بیست و پنج دقیقه هم می رسیم. می رسیم یا نه؟ خوب صبر کنید الآن دو دقیقه دیگر می رسیم دیگر. هان! هشت و بیست و سه دقیقه دیگر است. اینی که ما می رسیم در هشت و بیست و پنج دقیقه، ما کجا هستیم؟ در چه فضایی هستیم که بعد به آن می رسیم؟ نیستیم و بعد هست می شویم؟ یا هستیم برای ما انکشاف پیدا می شود؟ ما هستیم! ما در هشت و بیست و پنج دقیقه هستیم؛ اطلاع نداریم! وقتی که هشت و بیست و پنج دقیقه شد، هان حالا چشم دید. هان!؟

همین حالتی را که شما در هشت و بیست دقیقه داشتید، این را در هشت و بیست دقیقه ادراک می کنید. هر دو ادراک می بینید یکی است. و همین حالتی را که در هشت و بیست و پنج دقیقه شما آن احساس، آن مواجهه، آن شعور، آن را در هشت و بیست و پنج دقیقه شما احساس دارید می کنید، همان را می بینید با هشت و بیست و پنج دقیقه یکی بود. لذا الآن، ببینید که یک حالت اتصال. شما سه دقیقه پیش مرا دیدید یا نه؟ چه فرقی من کردم؟ هیچ! احساساتان یکی است. شعورتان یکی است. می گوید که سه دقیقه پیش، سه دقیقه پیش چیست؟ از این جا می فهمیم که زمان یک امر اعتباری است؛ زمان امر واقعی نیست. البته بحث اعتباریت زمان بعد می آید. زمان امر واقعی نیست. آنچه که هست چیست؟ خود حضور اعیان خارجی است. از اینجا شما متوجه باید بشوید که آن استدلال عدم انفکاک بین علیت و معلولیت سر جای خودش چیست؟ باقی است. الآن صور مثالی هست، در عین صور مثالی که حرفی نداریم که. داریم می بینیم که. ارباب کشف شهودشان را می بینند، افراد عادی هم خواب و منامات و این ها را می بینند. یا فرض کنید که در مراتب بالاتر، به یک نحو دیگری از معانی برایشان می آید که آن دیگر خیلی مرتبه بالاست. آن چه را که می بینند واقعیت است دیگر.

مسئله، مسئله واقعیت است دیگر. حالا که دارند می بینند، نبود را بود می بینند؟ این که محال است! چطور ممکن است انسان عدم را وجود ببیند؟ این که محال است. خدا هم نمی تواند ببیند، چه رسد به بندگانش. عدم، عدم را موجود ببیند. این که خوب با هم متناقضند. عدم یعنی عدم. وجود هم یعنی وجود. معدوم یعنی معدوم، موجود هم یعنی موجود. این دو که با همدیگر در تناقض هستند، چطور شما از یک امر عدمی، یک حقیقت وجودیه را شعور می کنید؟! عدم است! نیست! چطور شما از یک امر عدمی یک حقیقت وجودیه را در خود احساس می کنید؟ مس می کنید؟ لمس می کنید؟ آن اتحاد علمی با آن برقرار می کنید؟ این چطور ممکن است؟ این به همین جهت است که شما نفستان با

آن امر وجودی که بیست و پنج دقیقه دیگر می‌خواهد اتفاق بیفتد، با همدیگر اتحاد دارد. آن را شما می‌بینید، به حساب ذهنیت خودتان می‌گذارید. البته برای کسانی که این قضیه برایشان باز شده. نه برای ما. ما نه، ما چشممان همین چشم ظاهر است. ادراک و مسیر ادراکمان همین مسیر ظاهر است. اما برای کسانی که حالا یا در خواب باشد، یا فرض کنید که به عنوان شهود باشد. آن کسی که الآن، - همین الآن - خدمت رفقا عرض کردم<sup>۱</sup>. همین الآن یک کسی مثل امام علیه السلام.

پیغمبر فرمودند، - در مسجد نشسته بودند، رو کردند به ابابکر، - گفتند که این شمشیر را بگیر و برو و آن شخصی که در بیرون مسجد هست، او را به قتل برسان. پیغمبر که چشم شخصی را نمی‌بیند. می‌شود؟ هرچه هم که چشم یک نفر قوی باشد، از بوعلی هم قوی‌تر باشد، که دوازده دهم و سیزده دهم بود که اصلاً نیست، وجود ندارد، خیلی شخص باشد، یازده دهم است. چیز باشد، هرچقدر هم که باشد، بالاخره دیوار بتنی، حالا آن که بتن نبود، همین دیوار کلفت آنقدری را که دیگر رد نمی‌شود. چشم که دیگر موج نیست که دیگر که چشم بیاید پشت دیوار را ببیند. چطور پیغمبر گفتند فلان شخص پشت دیوار است؟ از کجا فهمیدند؟ گفتند برو برو پشت دیوار!

رفت و آمد و گفت: یا رسول الله! داشت نماز می‌خواند! آدم نمازخوان را که نمی‌کشند!

حضرت فرمودند خیلی خوب. عمر تو برو!

شمشیر را دادند به او و او هم رفت بیرون و او هم دید دارد نماز می‌خواند. گفت: راستی رفتم دیدم دارد نماز می‌خواند! - ببینید! غلبه احساسات! این را می‌گویند غلبه احساسات بر عقل! - پیغمبر گفته برو بکش. گفته نمازخوان نکش؟ گفته مصلی را نمی‌شود کشت؟ این را هم گفته؟ برو این را از بین ببر.

بعد حضرت دادند به علی، گفتند یا علی تو برو. وقتی حضرت رفتند، دیدند کسی نیست. حضرت فرمودند: اگر این از بین می‌رفت، بعد از من دو نفر اختلاف نمی‌کردند. این همان جریان رئیس خوارج و این‌ها بود در نهروان راه انداخت<sup>۲</sup>. درست؟ این پیغمبر که الآن دارد خبر می‌دهد از کجاست؟ پیغمبر در مدینه نشسته، دارد جنگ موته را برای مردم گزارش می‌کند. الآن علم در دست زید بن حارثه است. بعد نمی‌دانم دست عبدالله جعفر است، بعد دست زید می‌افتد، این افتاد، آن یکی علم را برداشت، آن یکی. این‌ها دارند می‌جنگند و یکی یکی می‌افتند و شهید می‌شوند، این طرف پیغمبر دارد گزارش

<sup>۱</sup> رجوع شود به کتاب افق وحی ص ۱۱۲ و ۱۱۳

<sup>۲</sup> رجوع شود به کتاب ولایت فقیه ج ۱ ص ۱۵۶



می دهد<sup>۱</sup>. مثل زنده هست، پخش زنده؟! دیده‌اید؟ فوتبال را وقتی پخش می‌کنند دیده‌اید فوتبال را؟ تا صبح نگاه کرده‌اید؟ هان؟ تا صبح فوتبال تماشا [کرده‌اید] ای کلاهی سر ما رفته! ای کلاهی. پخش زنده و فلان و این حرفها. توپ می‌رود در دروازه، این در خانه‌اش کف می‌زند و می‌پرد بالا! این بلند می‌شود چه چه ... درست شد؟ پیغمبر نشسته در مدینه، دارد جنگ موته را گزارش می‌کند. حالا گیرم بر این که چشم یکی بتواند پشت دیوار را ببیند. مدینه کجا، سر حدات رم کجا؟ چند کیلومتر فاصله است؟ پیغمبر با چشم عیناً دارد بیان می‌کند. مو نمی‌زند. ترکیب و مونتاژ هم نمی‌کند. همانی را که دارد می‌بیند. الآن این طور شد. دارم می‌بینم. پیغمبر مگر به امیرالمؤمنین نفرمود که دارم می‌بینم که تو در محراب ایستاده‌ای به نماز، در روز ماه رمضان، و شقی‌ترین این امت، اشقی الأولین، این بلند می‌شود و تو را به شهادت می‌رساند؟ پیغمبر فرمود: کأنتی بک. کأنتی بک یعنی دارم می‌بینم. مثل این که من دارم شما را می‌بینم، کأنتی بک اینطوری منظور است. دارم تو را می‌بینم. کأنتی بک یعنی دارم می‌بینم. دارم می‌بینمت داری نماز می‌خوانی، نماز نافله<sup>۲</sup>. همان محرابی که کنار محراب اصلی است. نه محراب اصلی. کنار است. آنجا امیرالمؤمنین شهید شدند و آنجا خوب است که آدم برود. و بزرگان آنجا را در مسجد کوفه خیلی تأکید می‌کردند. اینی که پیغمبر می‌فرماید کأنتی بک، من دارم می‌بینم، چه را می‌بینم، چیزی اتفاق نیفتاده. اوه! باید سی سال بگذرد! سی سال! حالا اگر سال آخر حیات پیغمبر باشد. سی سال بیشتر باید بگذرد تا این قضیه اتفاق بیفتد. چطور پیغمبر قضیه‌ای که اتفاق نیفتاده دارد می‌بیند؟ واقعیت دارد. نداشته باشد که نمی‌بیند. دارد می‌بیند.

مرحوم سید هم همین را می‌فرمایند. مرحوم میرداماد، ایشان هم می‌فرمایند: تحقق صور علمی، با اعیان خارجی، - که البته من آن صورت مثالی را هم اضافه کردم. به عنوان واسطه بین آن صورت علمی و عینی - تحقق صورت علمیه، ملازم است با تحقق صورت عینی، متها صورت عینی در رتبه صورت علمی نیست. خوب بله درست است. ما این را قبول داریم. ولی چه است؟ ملازم، مثل این که بگوییم: صور علمیه اعیان خارجی، این ملازم است با علم باری به ذات خود، ولکن آن، در آن رتبه نیست. خوب بله درست است! علم باری به ذات خود، در رتبه علیت است و آن از ذات منفک نمی‌شود، پس علم باری به اعیان خارجی هم از آن ذات منفک نمی‌شود. نتیجه چه شد؟ تا ذات باری ذات باری بوده، صور اعیان خارجی هم بوده. ببینید! چه راحت! آمدیم و این مسئله و این مطلب را

<sup>۱</sup> الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۶۶ وافق وحی ص ۲۸۰

<sup>۲</sup> برای اطلاع بر مصادر حدیث رجوع شود به کتاب معاد شناسی ج ۱ ص ۴۵

مرحوم سید به این کیفیت بیان کردند.

آنی که اینجا اشکال بود و دیروز عرض کردم، این بود که مرحوم سید می فرمایند: چه تحقق آن صور، در آزال باشد، تحقق صورت، یا در آباد باشد؛ که بنده در اینجا عرض کردم این آباد بودنش محل نظر است. زیرا اگر ما به ثبوت آن صور و اعیان اعتراف کنیم، دیگر ابدیت در اینجا معنا نمی تواند پیدا بکند! فقط در جنبه اول تحقق، تحقق عینی و تحقق خارجی بوده!

اللهم صلِّ على محمد و آلِ محمد